

نظری دیگر در حواشی مرزبان نامه

مطالعه ایرادات و انتقادات دقیق فاضل متبحر آقای سید محمد فرزبان بر حواشی و تعلیقات مرزبان نامه و ایضاح موارد اشتباه یا مسامحه استاد جلیل مرحوم فاضل قزوینی رحمه الله مراهم بر آن داشت که آنچه را که در سال گذشته بنا بر خواش یکی از شاگردان دانشکده ادبیات بر حواشی آن کتاب تعلیق و یادداشت کرده بودم بعنوان ذیل مقالات آن فاضل فرزانه در مجله وزین نقل نمایم . . . . . و چون عین آن یادداشتها را به تبعیت از فاضل قزوینی بعربی نوشته و در حواشی قید کرده بودم ( با تصدیق بدین نقص که شرح و حاشیه بر کتابی را که متن آن بفارسی است آنهم هنگامی که مرادو مقصود حل مشکل و بیان غرائب کتاب و تفهیم آن بفارسی زبانان است نباید بعربی نوشت) اینک آنها را بفارسی نقل کرده در اینجا میآورم و نیز از آنجا که فاضل نقاد با تحقیق و اصابت کامل تمام موارد انتقاد را با نظر خرده بین و قلم شیرین خود ایراد کرده اند دیگر ذکر همه آنها را که تقریباً همان موارد و مطالب است بيمورد می دانم، منتها دقتی ای چند را که برسبیل ندرت از قلم منتقد محترم فوت گردیده است با اقرار بقصر باع و قلت بضاعت خود تذکار میدهم . . .

در حاشیه صفحه ۸۶ راجع باین بیت عربی

و تری طیور الماء فی و کنايتها تختار حیر النار و السفودا

میفرماید « کذا فی تاریخ ابن خلکان فی ترجمة الباخری و هو الصواب . اما نسخ المتن ففی بعض بدل و کنايتها (ارجائها) و فی بعض (حافاتها) و کلاهما بعید عن الصواب فان الضمیر علی هذا راجع الی الماء فلا وجه لتأنيته اصلا بخلاف و کنايتها فان الضمیر المؤنث راجع الی الطيور».

البته جای تردید نیست که ترکیب «و کنايتها» از دو وجه دیگر بهتر و از حیث معنی کاملتر است اما ذکر این نکته نیز لازم است که «حافاتها و ارجائها» را نمیتوان بیوجه و مغلوط دانست زیرا در قواعد نحو مقرر است که مضاف و مضاف الیه گاهی از

یکدیگر کسب تذکیر یا تأنیث میکنند و در اینحال ارجاع ضمیر و اسناد فعل و خبر به هر یک از آنها که مراد متکلم باشد صحیح و خالی از اشکال است مانند این دو بیت :

وما حبّ الديار شغفن قلبی      ولكن حب من سكن الديارا  
و تشرقُ بالقول الذي قد اذعته      كما شرقت صدر القناة من الدم

که در هر دو مضاف از مضاف الیه کسب تأنیث کرده و فعل منسوب بدانها مؤنث آورده شده است و مثال عکس این دو بیت یعنی انفعال مضاف الیه از مضاف مانند بیت مورد بحث نیز فراوان و ذکر آن موجب اطناب است - پس بحکم این قاعده میتوان گفت که در بیت مذکور هم چون لفظ (ماء) از لفظ (طیور) کسب تأنیث کرده است ارجاع (ارجائها یا حافاتها) بآن (که در واقع بمجموع مضاف و مضاف الیه باز میگردد) درست و خالی از غلط است (ویکی از افاضل دوستان رهی را اعتقاد بر اینست که اصلاً در این شعر ارجاع این ضمائر را بمضاف منتهای اشکالی نیست با دلائلی که ذکر آنها در اینجا باعث تطویل است) (۱)

در صفحه ۱۶۹ راجع بجملة متساوی الامر میفرماید : کذا فی خمس من النسخ ولا یخلو من خواراة و فی واحدة (متساوی الاجزاء) و این اخیر بامقصد اصلی از این حکایت که مقصود تساوی اجزاء نیست منافات دارد) اما واضح است که چون منظور از این حکایت همچنانکه در آخر داستان قبلی میگوید اعتدال و میانه روی در امور و مخصوصاً تصریح بطریق حصول و راه وصول بدانست و این نکته هم روشن است که میانه روی و اعتدال در هر کاری به نسبت و اضافه حاصل میشود نه بکلیت و قیاس با کاری دیگر و باید عقل را میزان حصول اعتدال در هر امری با ملاحظه که طرف افراط و تفریط

۱ - اگر کسی بگوید که این حکم بنا بتصریح ابن مالک و ابن هشام و غیرهما در موردی است که صلاحیت استغناء از مضاف در آن موجود باشد و این صلاحیت در لفظ (طیور) صادق نیست میگوئیم که جمعی دیگر از نحاة بر آنند که چون مضاف و مضاف الیه در حکم کلمه واحد هستند هر جا که بتوان ارجاع و اسناد را معمول کرد بنحوی که کلام مختل نشود این ضابطه مجری و مطرد است اعم از اینکه صلاحیت استغناء از مضاف در آن موجود باشد یا نباشد مانند این بیت :

و إن حیاة المرء بعد عدوّمه      و إن کان يوماً واحداً لکثیر

که با اینکه این صلاحیت در مضاف موجود نیست و فرض رفع آن موجب اختلال کلام است معذک مشمول این قاعده قرار گرفته و فعل «کان» مذکور آورده شده است .

آن امر قرار داد جمله (متساوی الاجزاء) در جای خود بجا و بموقع بکار رفته و ناظر بر اینست که همین اعتدال که در مزاج آدمی جز بتساوی اخلاط مقدور نیست بالعکس در کار طباطخی میسر نیست مگر بعدم تساوی اجزاء .

در حاشیه صفحه ۲۳۹ راجع بکلمه «توانی» میگوید «کذا فی نسختین مصححین وفی آخرین (ترانی) وفی السادسة برانی» و تصحیح این کلمه ممکن نگردید . واحتمال ضعیف می رود (اگر قائل این ابیات فارسی زبان بوده است) که صواب در آن (توانی) باشد یعنی شاعر بقصد فکاهت چنانکه متداول است دو کلمه فارسی را در حشو ابیات عربی ایراد نموده .... الی آخر .

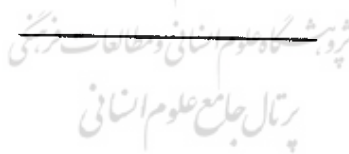
و شعر مورد بحث که بیت سوم از يك قطعه عربی است چنین است که :

فَلَوْا بَصْرَتَ عَيْنَاكَ ، انا بعد کم عليه من البلوی لقلت ترانی ؟

اگرچه استعمال لغات و ترکیبات فارسی در اشعار طبقه مولدین و محدثین از شعراء عرب (یا عربی زبان) از باب ظرافت رائج و متداول بوده و این کار را بیشتر شعراء عربی زبان که تازه با لغات فارسی آشنائی پیدا کرده بودند میکردند نه فارسی زبانان بالاخص (بخلاف قول محشی فقید) چنانکه جاحظ هم در کتاب البیان والتبیین شرحی در این باب بدین عبارت «وقد يتملح الاعرابی بان يُدخل فی شعره شيئاً من کلام الفارسیه» نوشته و آنگاه ابیاتی از اسودبن ابی کریمه و غیر او نقل کرده است . اما بنده نمیدانم که اگر این کلمه را (ترانی) بصیغه مخاطب معلوم همانطور که در دو نسخه دیگر مکتوب است با حذف همزه استفهام (یا تقدیر آن) بخوانیم و بگوئیم که شاعر در این بیت مبالغه در وصف و بچشم در نیامدن خود را از کثرت لاغری اراده کرده و گفته است که ... (پس اگر چشمهای تو میدید آنچه را که من بعد از تو از رنج و بلیه بدان در افتاده (و دیده) ام هر اینه میگفتی مرا می بینی ؟) چه ضرری بلفظ و معنی میرساند و چه مرجحی در کار است که از این معنی مستفیض عدول نمائیم . و نیز همانطور که جاحظ گفته وهم امروز هم بین شعرای فکاهی ساز ما مرسوم است این کار محصور در مواقع ظرافت و یا هنگام هنر نمائی شاعر است نه در موارد دیگر آنهم در جائی که شاعر در کار شکایت و بیان شدائد دوری و آلام فراق است .

در حاشیه صفحه ۲۸۷ مرقوم داشته است « وفی احدی نسخ لندن و کلتی نستخی باریس ... الخ » . . . . و حال آنکه مطابق قاعده نحوی بایستی بجای (کلتی) (کلتا) آورده میشد زیرا (کلاوکتا) هرگاه بمضمر اضافه شوند اعراب آنها اعراب مثنی است ولی هرگاه مانند جمله مذکور در فوق با اسم ظاهر اضافه شوند اعراب آنها اعراب مقصور است و الف بجای خود باقی میماند. و نگارنده را در تدریس این کتاب در دانشکده ادبیات داستانهائی بیاد است که ذکر آنها هم مستلزم پرده دری و هم موجب تأسف بر کثرت بیسوادی متعلمین است. همینقدر میگویم که ضعف الطالب والمطلوب در اینمورد شاهد صادق و گواه عادل است و (درحقیقت شرح حال ما است این).

از ذکر این نکته نیز ناگزیریم که همچنانکه منتقد فرزانه مرقوم داشته‌اند مقام علمی و ادبی مرحوم استاد شهیر فاضل قزوینی قدس الله سره اجل و ارفع از آنست که این قبیل یادآوریه‌ها خدای نخواستہ موهم جهل آن مرحوم بمطالب ادبی و علمی بوده باشد و این نیست مگر از باب اختلاف ذوق و سلیقه و احیاناً مسامحه و یا عدم التفات که آنهم ناچار با طبع و فکر هر دانشمند و محقق که مانند آن مرحوم آنقدر مستغرق در کارهای ادبی و تاریخی و منصرف از شؤون دیگر باشد ملازمه و بستگی دارد.



شمس‌الدین صاحب‌دیوان

## بیاموزم!

یا ترا من وفا بیاموزم	یا ز تو من جفا بیاموزم
یا وفا یا جفا، ازین دو یکی	یا بیاموز یا بیاموزم
باتو چندان وفا کنم صنما	کاین جهان را وفا بیاموزم
بکدامین دعوات خواهم یافت	که روم آن دعا بیاموزم